تمثیل در رساله «مونس العشاق» سهروردی

شهر جان

◆ مهدی پاکنهاد

رساله «مونس العشاق» یا «فی حقیقة العشق» (۱) از جمله آثار عرفانی حکیم و عارف بزرگ قرن ششم شیخ شهاب‌الدین سهروردی (۵۸۷-۵۴۹) است که در کنار آثاری چون «لغت موران»، «عقل سرخ»، «هیاکل النور» و «الواح عمادیه» و... مجموعه رسائل فارسی شیخ اشراق را تشکیل می‌دهند. این رساله همان‌گونه که از عنوان آن پیداست در باب تکاهی است که شیخ درباره عشق دارد و مضمون آن نیز تلفیقی از تمثیل و شرح است. نوشتار حاضر تلاش می‌کند با بررسی ساختار تمثیل‌های به کار گرفته شده در این رساله به فهم بهتر مضمون این اثر عمیق شیخ اشراق یاری رساند.

بهره‌گیری از تمثیل و مضامین سمبلیک در آثار عرفانی و متون تصوف از سنتی دیرینه برخوردار است. این مسئله بی‌شک به ساحت و حیطه عرفان مرتبط است که حاوی وجوهی چند پهلو و رمزی است و از این‌رو برای انتقال مضامین آن می‌بایست گفتاری سمبلیک و رمزگونه را به کار گرفت و بدون اشاره مستقیم به مدلول، تنها به اشارتی به آن قناعت کرد. مدلول در گفتار عارفانه، مدلولی همواره غایب است که حاضر شدن نشانه‌های تصویری و روایی در متن گفتار، در واقع جای خالی این مدلول را پر می‌کند. از همین رو است که خوانش متون عرفانی بدون داشتن دست کم یک پیش‌زمینه قبلی و یک آگاهی کلی از این ساحت، راه به جایی نمی‌برد.

رساله مونس العشاق ترکیبی از تمثیل و شرح است. در واقع باید گفت شرح و تمثیل در این رساله در هم تنیده شده‌اند تا معانی یکدیگر را کامل نمایند. این از جمله ویژگی‌های متون تصوف در سنت اسلامی است که عارف شرح و تمثیل را کنار یکدیگر می‌آورد. اما آنچه که رساله «فی حقیقة العشق» را متمایز می‌سازد این است که در آثار عرفانی، تمثیل به عنوان ابزاری در جهت روشن‌سازی و تکمیل معنای مفهوم به کار می‌رود به عبارت دیگر تمثیل راهکاری در جهت تدقیق مفهوم است، حال آنکه در این رساله، رابطه معکوس می‌شود، یعنی شرح در تمثیل قرار می‌گیرد و برای روشن‌سازی آن به کار می‌رود. تمثیل در رساله مونس العشاق متکی به خود است، قائم به ذات است، به خودی خود واجد ارزش و زیبایی است. چنانکه اگر شرح مفهومی را نیز از رساله برداریم، آسیب جدی به پیکره آن وارد نمی‌شود و این بیانگر قدرت و مهارت شیخ در خلق هستی منحصر به فرد تمثیل است.

با توجه به این مقدمه، به سراغ تمثیل مونس العشاق می‌رویم تا با بازشناسی عناصر اصلی سازنده آن، نگاه شیخ اشراق به مقوله عشق را دریابیم.

داستان مونس العشاق را می‌توان به دو بخش مجزا تقسیم کرد که هر عین حال با یکدیگر ارتباط متقابل دارند:

۱- بخش ابتدای داستان که روایت خلق مثالی سه صورت یا گوهر حسن، عشق و حزن و همچنین خلق آدم خاکی است. (۲)

۲- بخشی که صورت زمینی و این جهانی این سه صفت را در قالب یوسف، زلیخا و یعقوب بیان می‌نماید و نحوه سلوک سالک به شارستان وجود و ملاء اعلی را نشان می‌دهد.

نکته‌ای که در باب نسبت میان این دو بخش می‌باید به آن اشاره داشت این است که آنچه در بخش نخست تمثیل به زبان رمز و بسیار فشرده بیان می‌شود، در بخش دوم از طریق توصیف رمز و اسرار سلوک برای رسیدن به مقام حسن بازگشایی می‌شود. به عبارت ساده‌تر بخش نخست رمز است و بخش دوم کلید رمز.

اما آن نقطه مرکزی که به عنوان رمز اساسی تمثیل، کل ساختار داستان روی آن بنا نهاده شده و مرکز ثقل آن را بر می‌سازد، آیه‌ای از سوره یوسف است. آیه‌ای که در آن یوسف خطاب به یعقوب - پدرش - به خوابی اشاره می‌کند که در آن یازده ستاره به همراه ماه و خورشید در پیشگاه او به سجده درآمده‌اند. (۳) اگر خواب یوسف را مبنای رمزی داستان فرض کنیم، آنگاه کل تمثیل، هنگامی که یعقوب به همراه حزن به دیدارش در مصر می‌آید، به او می‌گوید «ای پدر این تاویل آن خوابست که با تو گفته بودم.» (۴)

در واقع ماجرای داستان، پاسخی به مقام یوسف است، آن‌گاه که خورشید و ماه بر او سجده می‌برند. چنانکه در ادامه اشاره خواهیم کرد این مقام، همان مقام حسن است که عشق در طلب آن همه حکم ریاضت سفری پرآورد مدتی در لگدکوب دوران تهیت‌خدمی نمود و سر در گریبان تسلیم کشید و بر سجاده منبع قضا و قدر رکعتی چند بگذارد که شاید به سعی این هفت پیر که گوشه‌نشین عالم کون و فسادند به خدمت شیخ (حسن) باز رسد». (۵)

لذا می‌توان این‌گونه گفت که رساله فی حقیقة العشق روایت حرکت و گذار از زندان تن به شارستان جان است، تا آنکه در آن مقام به دیدار روی حقیقت نائل شود.

حسن، عشق و حزن سه شخصیت اصلی و سه نشانه محوری داستان‌اند. این سه هر کدام نمادی از یک تمثال عارفانه‌اند و هر کدام روایتگر وضعیت و موقعیتی در ساحت عرفان یا به عبارت

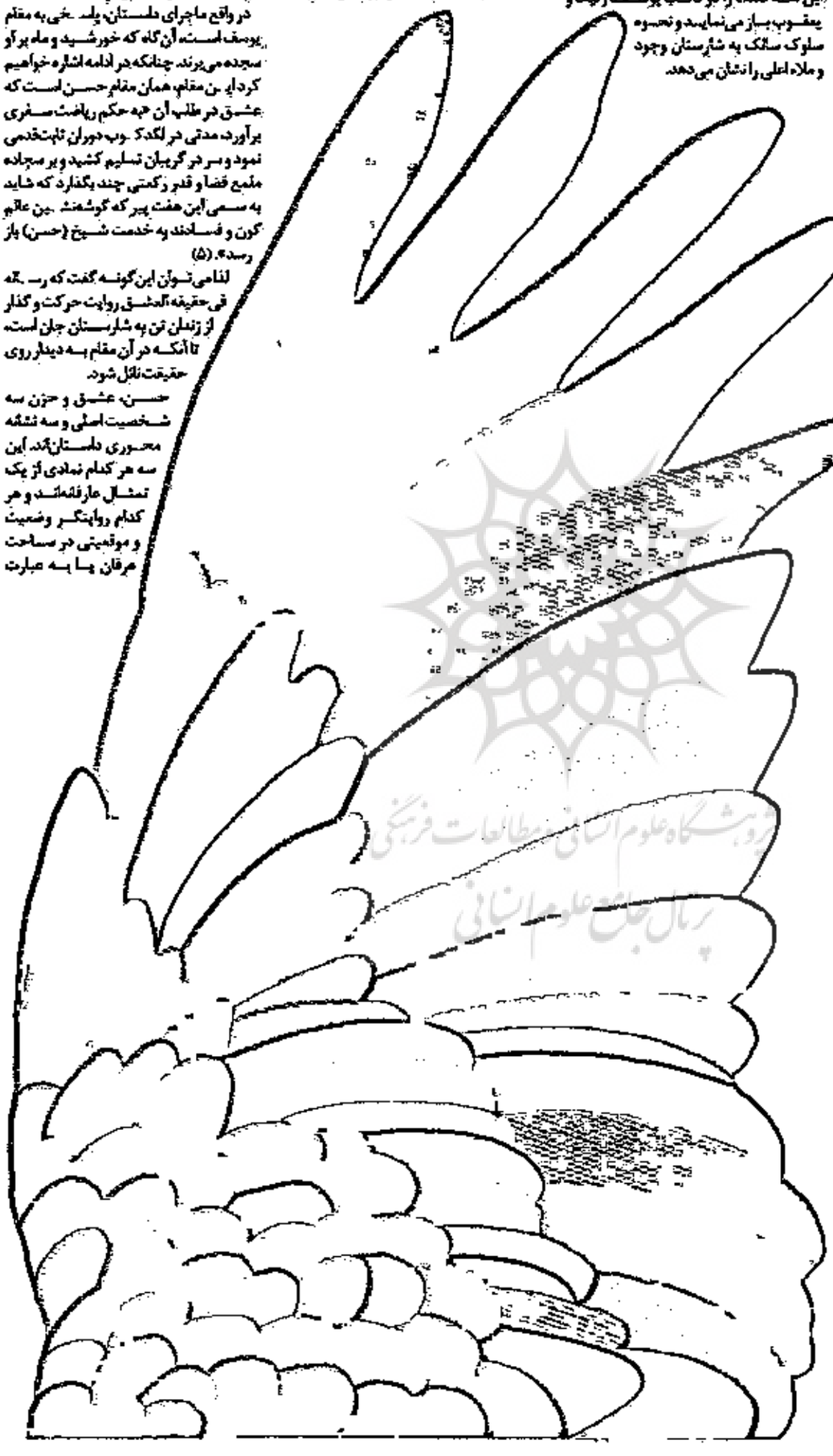

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

دیگر، صورتی از خود شناخت. چنانچه در تمثیل می‌آید:

«چندان که اول چیزی که حق سبحانه و تعالی بیافرید گوهری بود تابناک، او را عقل نام کرد. و این گوهر را سه صفت بخشید: یکی شناخت حق و یکی شناخت خود و یکی شناخت آنکه نبود. پس، بوده از آن صفت که به شناخت حق تعالی تعلق داشت حسن پدید آمد و از آن صفت که به شناخت خود تعلق داشت عشق پدید آمد و از آن صفت که نبود پس بوده حزن پدید آمد و این هر سه از یک چشمه‌سار پدید آمده‌اند و برادران یکدیگرند.» (۶)

در فلسفه سهروردی می‌خوانیم که حقیقت همان عالم روح و روان است که به زبان نمادین، «شرق» خوانده می‌شود و چنانچه کسی بخواهد به مرتبه اشراق و ادراک چنین عالمی برسد ضروری است که همچون سالکی بار سفر ببندد و با به کارگیری ابزار ریاضت که همانا به دستگیری افسار نفس اماره و لگام‌زدن بر شهوت و هوس و خواست تن است، از عالم ماده و هیولی یا عالم ظلمت و کون و فساد که به زبان نمادین «غرب» خوانده می‌شود بیرون آمده با به کارگیری پندها و راهنمایی‌های مرشد و راهبر (پیر) توفیق درک عالم اعلی و علوی را حاصل کند. (۷)

این نظریه را سهروردی در متن «مونس‌العشاق» نیز از طریق به کارگیری نشانه‌ها و به صورت رمزگونه بیان می‌کند. به این ترتیب حسن نمادی از عالم مثالی یا شرق یا نورالانوار، عشق نمادی از سالک مشتاق و حزن نمادی از طریقت و راهی است که عشق را به وصال حسن می‌رساند.

اگر حسن، عشق و حزن را سه رأس مثلث مونس‌العشاق فرض کنیم، آن‌گاه خواهیم دید که این مثلث در جای جای تمثیل یا به عبارت دقیق‌تر در لایه‌های مختلف تمثیل و در نسبت میان دیگر سه‌گانه‌ها بازتولید می‌شود. «تکرار» یا «این همان‌گویی» تکنیکی است که شیخ برای ترسیم نسبت‌ها و انتقال معنای آن نسبت‌ها به خواننده به کار می‌گیرد. مونس‌العشاق یک تمثیل نیست بلکه چندین تمثیل است که در دل یکدیگر جای گرفته‌اند. داستانه‌های مشترکی که همگی دلالت بر امری می‌کنند و ساختاری واحد را نمایان می‌کنند. اولین و آشکارترین تکرار، یعنی نسبت حسن / عشق / حزن را در لایه دیگری از تمثیل، در مثلث یوسف، زلیخا و یعقوب می‌بینیم که این مثلث در حقیقت صورت این جهانی، محسوس و انضمامی سه شخصی مثالی حسن / عشق / حزن است. در خود داستان نیز این یگانگی دو مثلث را از طریق همانویزی و یکی‌شدن صوری و ظاهری هر کدام از رئوس یکدیگر شاهدیم.

حسن در یوسف می‌آمیزد و با آن یکی می‌گردد. عشق «گریبان زلیخا می‌گیرد» و حزن نیز با یعقوب در هر آنچه داشت انباز می‌شود. نسبت حاکم بر مثلث نخست نیز همان است که در مثلث دوم شاهدیم. رابطه میان یوسف و زلیخا همان رابطه میان حسن و عشق است و سلوک عشق به مقام حسن همان راهی است که زلیخا برای رسیدن به یوسف می‌پیماید.

تکنیک تکرار امر واحد را که در این داستان به صورت تکرار یک رابطه سه وجهی در ساحات مختلف محقق می‌شود، می‌توان تا کشف چندین سه‌گانه دیگر در درون لایه‌های متن تعمیم داد به طوری که همین شکل از ارتباط میان حسن / عشق / حزن را می‌توان در نسبت پیر / سالک / ریاضت، آدم / ملک مقرب / هبوط، شناخت حق / شناخت خود / شناخت آنکه نبود پس بود و... بازشناسی کرد.

اشاره شد که بخش دوم داستان، بازگشایی رمز قسمت نخست است. در بخش نخست شاهدیم که چون خداوند آدم را می‌آفریند، حسن روی به شهرستان وجود آدم می‌آورد و آنجا را مکانی خرم و دل‌انگیز می‌یابد. پس تمامی آن را در بر می‌گیرد و در آن مقام مسکنی می‌گزیند. اما عشق که همواره روی به دیدار حسن دارد، به دنبال او می‌آید تا در کنار حسن بر تخت وجود آدم تکیه زند. حال آنکه «پیشاپیش به دیوار دهشت می‌خورد و از پای درمی‌آید» (۸)

در بخش دوم تمثیل، حسن را می‌یابیم که مدتی است از شهرستان وجود آدم رخت کشیده است و منتظر جایی دیگر است که نوبت به یوسف می‌رسد. روانه می‌شود و خود را چنان با یوسف می‌آمیزد که فرقی میان آن دو نیست. (۹) در اینجا باز تکرار همان تصویر بخش نخست را شاهدیم. حسن در جایگاهی نیکو مقام می‌کند و از پذیرش عشق سر باز زده، استعفا می‌کند. تا این نقطه ما باز گویی بخش نخست را می‌بینیم. اما از این پس تمثیل، خود را واسازی می‌کند و در اینجا عشق به همراه حزن راه ریاضت و سلوک پیش می‌گیرند. سلوک عشق، همان سلوک سالک از غرب به شرق است، یا گذار از زندان تن به شارستان جان.

روایت این سلوک خود تمثیل دیگری است که در دل تمثیل اول جای داده شده و همچون دیگر فلاسفه اسلامی خصوصا مشائیون، ذهن یا مغز انسان را مشتمل بر سه بخش یا تجویف می‌داند که در تمثیل از آن به «کوشکی سه طبقه» تعبیر می‌کند. در این سه طبقه، پنج حس باطنی قرار دارند، یعنی حس مشترک، حس خیال، متخیله، متوهمه و حافظه. اینها همه از جمله قوای حیوانی آدمی است که شیخ آنها را به کسانی تشبیه می‌کند که بر پنج حجره در سه طبقه نشسته‌اند و ویژگی‌ها و خصوصیات هر کدام را نیز مثال‌گونه بر می‌شمارد. سالک، یا گذر از این سه طبقه و بدون توجه به این پنج حجره و کسانی که در آنها نشسته‌اند و هر کدام می‌خواهند به نحوی او را به سوی خود جلب کنند، به پنج دروازه می‌رسد. این پنج دروازه تعبیری از حواس پنج‌گانه ظاهری است که در اینجا نیز سهروردی استادانه و بسیار ظریفانه به زبان تمثیل و کنایه این پنج «دروازه» را توصیف می‌کند تا آنکه سالک یا گذر از آن بر آستانه شهرستان تن قرار می‌گیرد. اما سالک هنوز موفق به عبور از زندان تن نشده است. در اینجا او خود را در بیشه‌ای می‌یابد که کسانی در آن بیشه مشغول به بساط پخت و پزاند. منظور از بیشه و آنان که سرگرم پخت و پزاند، شاخه دیگری از روح حیوانی است که حکما آن را روح طبیعی می‌نامند و این روح حامل قوای نباتی است. (۱۲) سهروردی مکان این قوت‌ها را در بیشه شهرستان تن قرار داده است و سالک پس از گذر از پنج دروازه می‌بایست از این بیشه عبور کند. در میان بیشه «شیری و گرازی» نیز ایستاده‌اند که «یکی به کشتن روز و شب و دریدن مشغول است و این یکی به دزدی کردن و خوردن و آشامیدن مشغول.» (۱۴)

> حسن، عشق و حزن سه نشانه محوری مونس‌العشاق است. این سه، نمادی از یک تمثال عارفانه‌اند و روایتگر موقعیتی در ساحت عرفان

منظور از این دو، ۲ قوت غضب و شهوت است و سالک در آنجا موظف است «کمند از فتراک بگشاید و در گردن ایشان اندازد و محکم فرو بندد و همانجاشان ببندازد و عنان مرکب را سپارد و بانگ بر مرکب زند و یک تن از آن نه در بند به در جهانند و به دروازه شهرستان جان رسد و خود را در برابر دروازه بدارد.» (۱۵)

اکنون پیر در آستانه دروازه به انتظار ایستاده است. «حال پیر آغاز سلام کند و او [سالک] را بنوازد و به خود خواند و آنجا چشمه‌ای است که آن را «آب زندگانی» خوانند، در آنجاش غسل بفرماید کردن. چون زندگانی ابد یافت کتاب الهیش درآموزد.» (۱۶)

پیر همان اصل آسمانی ناطقه یا همان عقل فعال یا به عبارت دیگر فرشته راهنماست که پس از گذر سالک از زندان تن یا عالم صغیر و ورود به دروازه عالم عقول مجرده، خود را به سالک معرفی می‌کند و او را به آب زندگانی غسل می‌دهد تا زندگانی ابد یابد.

اینجا مقام که سالک بدان می‌رسد، آن نقطه‌ای است که یوسف در آن ایستاده است. آنگاه که عزیز مصر شده است و زلیخا را در کنار دارد و پیر کنعان را در رویا و پیر کنعان یوسف را می‌بیند که بر تخت پادشاهی تکیه زده، همان گونه که حسن بر تخت وجود آدمی تکیه زده بود و همراه با حسن و فرزندان روی بر زمین می‌نهد، همان گونه که عشق و ملائکه در پیشگاه حسن روی بر خاک نهادند و آن گاه یوسف روی به یعقوب می‌آورد تا بگوید «ای پدر، این تاویل آن خوابیست که با تو گفته بودم، یا ابت آنی رایت احد عشر کوکبا و الشمس والقمر رایتهم لی ساجدین» ◆

پانوشت‌ها:

۱- مشخصات کتابشناسی رساله که ماخذ متن حاضر قرار گرفته به شرح زیر است:
شیخ شهاب‌الدین سهروردی، فی حقیقة العشق یا مونس العشاق، به کوشش حسن سعید، انتشارات مولی، چاپ دوم، ۱۳۸۱.

۲- رساله، ص ۵۲.

۳- یوسف/۴، اذ قال یوسف لابیه یابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین.

۴- رساله، ص ۱۱.

۵- همان، صص ۱۸ و ۱۹.

۶- همان، ص ۷.

۷- شیخ شهاب‌الدین یحیی سهروردی، حکمة الاشراق، ترجمه سید جعفر سجادی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ هفتم، ۱۳۸۴. فصل در احوال سالکان، صص ۸۵ تا ۸۸.

۸- رساله، ص ۹.

۹- همان، ص ۱۲.

۱۰- همان، ص ۲۲.

۱۱- همان، ص ۲۰.

۱۲- همان، ص ۲۱.

۱۳- برای تحلیل بیشتر در این زمینه رک: تقی پورنامداریان، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۸۳، صص ۹۲ - ۳۸۶.

۱۴- رساله، ص ۲۲.

۱۵- همان.

۱۶- همان.

۱۷- همان، ص ۱۱.

منابع:

۱- شیخ شهاب‌الدین سهروردی، رساله فی حقیقة العشق، به کوشش حسن سعید، انتشارات مولی، چاپ دوم، ۱۳۸۱.

۲- تقی پورنامداریان، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۸۳.

۳- سیما بریخش، نور در حکمت سهروردی، انتشارات حکمت، ۱۳۸۰.

۴- شیخ شهاب‌الدین یحیی سهروردی، حکمة الاشراق، ترجمه سید جعفر سجادی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ هفتم، ۱۳۸۴.

۵- علیرضا شجاعی‌زند، عرفی شدن در تجربه مسیحی و اسلامی، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، چاپ اول، ۱۳۸۱.

آواز پر جبرئیل

در این رساله سهروردی حکایت ده پیر آمده که همگی خیاط و سپاه و حافظ قرآن هستند. هر یکی، دیگری را تعلیم داده و شیخ اوست. فرزندانشان مسئول رسیدگی به آسیاها یشان هستند. آنها خدا را با زبان تسبیح نمی‌کنند:

«کلمات الهی نور است. نور اول کلمه علیاست که از آن کلمه بزرگتر نیست. نسبت آن با دیگر کلمات مثل نسبت خورشید با دیگر ستارگان است. آخر این کلمات جبرئیل است. «کلمه» همان روح خداست. عیسی(ع) را روح‌الله خواند و با او همه را کلمه خواند. آدمیان یک نوعند. پس هر که کلمه است روح است و هر دو یک حقیقت است. از کلمه کبری کلمات صغری ظاهر شد. ملائکه، محرکات افلاکند که کلمه وسطی‌اند. کلمه در قرآن به معنی سر و راز است.

جبرئیل را دو پر است: یکی راست که آن نور محض است از پر مجرد اضافه است. یکی چپ که نشانه تاریکی و جانب نابودی است. نوری که از روح قدسی فرو می‌افتد کلمه است که آن را «کلمه صغری» می‌خوانند. برای کافران هم کلمه است صدا: آمیز و تاریک که از پر چپ جبرئیل سایه فرو افتد. عالم زور و غرور از آن است. این نور که پدید از ظلمت است شعاع پر راست است مثل کلمه طیبه یعنی کلمه صغری نورانی است. پس کلمه و روح به یک معنی است که کلمه طیبه به حضرت حق صعود می‌کند. پس روان‌های روشن از پر راست جبرئیل است و حقایقی که در خاطر القا می‌کنند و ندای قدس و قهر و صیحه و حوادث آن از آواز پر جبرئیل است. این که پر جبرئیل چه صورت دارد از رموز است.

کلمات از حضرت حق است و در او نه شب است نه روز. در جانب ربوبیت زمان نباشد. آنچه قائم است کلمه است و آنچه خراب می‌شود هیکل کلمه است. هرچه مکان ندارد زمان ندارد. کلمات حق (کبری و صغری) بیرون از زمان و مکان است».